

دوفصلنامه علمی - پژوهشی «پژوهش سیاست نظری»
شماره بیست و پنجم، بهار و تابستان ۱۳۹۸: ۲۰۳-۱۸۱
تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۰۶/۰۹
تاریخ پذیرش: ۱۳۹۷/۱۲/۱۱

نسبت جهانی شدن و عدالت در اندیشه سیاسی «آنتونی گیدنز» و «امانوئل والرشتاین»

حسن آبنیکی*

چکیده

جهانی شدن یکی از مفاهیم کلیدی در علوم سیاسی و جامعه‌شناسی است که توانسته خود را تبدیل به یکی از گفتمان‌های اصلی در ادبیات این دو حوزه علمی کند، به گونه‌ای که عده‌ای از متفکران از آن با عنوان گفتمان جهانی شدن یاد می‌کنند. گفتمانی که می‌توان نسبت خیلی از مفاهیم موجود در اندیشه سیاسی را با آن سنجید. یکی از این مفاهیم، عدالت است. عدالت با هر تعریفی که داشته باشد، نقطه آغاز بحث در باب جهانی شدن است. اینکه آیا اصولاً می‌توان ذیل گفتمان جهانی شدن انتظار تحقق عدالت داشت یا خیر؟ یا به عبارت بهتر نسبت میان عدالت و جهانی شدن چیست؟ این مقاله برای پاسخ اندیشه‌ای به سؤال مزبور به بررسی دیدگاه‌های دو نفر از متفکران حوزه جهانی شدن یعنی «آنتونی گیدنز» و «امانوئل والرشتاین» پرداخته و به این فرض رسیده که اساساً گیدنز با بینشی کانتی معتقد است که عدالت، ذاتی جهانی شدن است و در عصر مزبور تنها می‌توان از طریق ایجاد یک جامعه مدنی جهانی به آن دست یافت، در حالی که والرشتاین این مدعا را رد می‌کند و عدالت در عصر جهانی شدن را تحت‌الشعاع نظام سرمایه‌داری قرار می‌دهد. ضمن اینکه روش و رویکرد مورد استفاده در این مقاله، روش و رویکرد مقایسه‌ای است.

واژه‌های کلیدی: گفتمان، جهانی شدن، عدالت، جامعه مدنی جهانی و نظام سرمایه‌داری.

مقدمه

در سال‌های اخیر مفهوم جهانی شدن به شدت در حوزه‌های گوناگون علمی مورد استفاده قرار گرفته است و اندیشمندان زیادی درباره آن قلم زده‌اند. با این حال به نظر می‌رسد که همچنان در دوران طفولیت خود است^(۱) و توجه بیشتری را به‌ویژه در علوم سیاسی و اندیشه سیاسی می‌طلبد و می‌بایست از منظری کاملاً غیر جانبدارانه به جنبه‌های مثبت و منفی آن پرداخته شود. همین جنبه‌هاست که باعث شده در این نوشته به سراغ نسبت آن با مفهوم عدالت برویم؛ زیرا جهانی شدن اشاره به مجموعه‌ای از پدیده‌های اقتصادی، سیاسی و فناورانه دارد و این مجموعه آن را تبدیل به یک گفتمان کرده است. به طوری که به نظر می‌رسد فرایندی است غیر قابل مقاومت، برگشت‌ناپذیر و فراتر از دامنه عاملیت بشری برای مقابله با آن. هدف این مقاله نیز کمک به ایجاد بحث در باب همین ابعاد جهانی شدن است و مسائلی را در باب رابطه جهانی شدن با یکی از دغدغه‌های کلیدی بشر برای به‌زیستن در جامعه سیاسی یعنی عدالت مطرح می‌کند.

عدالتی که جمهور افلاطون بر پایه آن نوشته شده، باعث انواع بینش‌های آرمان‌شهری، یوتوپیایی و ضد یوتوپیایی شده، نظام‌های سیاسی مختلفی برای نیل به آن تشکیل شده و یا فروپاشیده و در اینجا نیز مبحثی را در باب این موضوع مطرح کرده که در عصر جهانی شدن و ذیل گفتمان جهانی شدن، آیا می‌توان اساساً چیزی به نام عدالت را انتظار داشت یا خیر؟ به عبارت بهتر نسبت میان جهانی شدن به مثابه یک گفتمان و عدالت چیست؟

به نظر می‌رسد که همین نسبت به عنوان یکی از مؤلفه‌هایی است که می‌توان از آن برای تقسیم‌بندی متفکران به دو گروه مخالفان و موافقان جهانی شدن استفاده کرد. بدین معنا که جهانی شدن یک دال مرکزی است و متفکران در سنجش مفاهیم دیگر با این دال به موافقت یا مخالفت با آن می‌پردازند. «آنتونی گیدنز» و «امانوئل والرشتاین»، دو متفکری هستند که می‌توان در اندیشه‌های سیاسی آنها ردپای مفهوم عدالت و برقراری نسبت آن با دال مرکزی جهانی شدن را دید.

گیدنز با بینشی کانتی معتقد است که عدالت، ذاتی جهانی شدن است و تنها می‌توان از طریق ایجاد یک جامعه مدنی جهانی به آن دست یافت، در حالی که والرشتاین این مدعا را رد می‌کند و عدالت در عصر جهانی شدن را تحت‌الشعاع گفتمان حاضر در نظام سرمایه‌داری قرار می‌دهد. این دو متفکر مهم‌اند، زیرا هر کدام تصویری از جهانی شدن به ما ارائه می‌دهند که می‌تواند به درک ما از واقعیت‌های سیاسی و فهم ما از دنیای جدید کمک کند. در ضمن هر چند هر دو معتقدند که «می‌توان از ساختارها، فرایندها و نظام‌های یکپارچه به عنوان واحدهایی برای تحلیل دنیای اجتماعی-سیاسی استفاده کرد» (جونز، ۱۳۹۱: ۱۵) و با تسامح آنها را ذیل رویکردهایی با معرفت‌شناسی مدرن قرار داد، از دو منظر متفاوت لیبرالی و مارکسیستی به جهانی شدن و نسبت آن با عدالت می‌نگرند.

اما پیش از بررسی دیدگاه‌های این دو متفکر درباره گفتمان جهانی شدن و نسبت آن با عدالت باید بدانیم که جهانی شدن چیست و در کل چه نسبتی با عدالت برقرار می‌کند.

نسبت جهانی شدن و عدالت

جهانی شدن، مفهوم جدیدی است که صاحب‌نظران از جهات مختلف آن را بررسی کرده‌اند. ولی درباره معنا و مفهوم آن هنوز توافق نظر حاصل نشده است. جهانی شدن از ترجمه کلمه لاتینی «Globalization» گرفته شده که ریشه و مبنای آن برمی‌گردد به لغت «Globe» (شولت، ۱۳۸۲: ۴۵).

جهانی شدن به مفهوم امروزی خود برای توصیف شرایط و وضعیت عینی و جدیدی به کار می‌رود که از زمان نه‌چندان دور بدین‌سو در اجتماع بشری در حال به وقوع پیوستن است و تعریف واحد و مورد اجماع از جهانی شدن وجود ندارد، آن‌هم به دلیل گستردگی موضوع، حالت انتقالی بودن^(۱)، مشکل نظری، تقارن زمان جهانی شدن با فروپاشی شوروی^(۲) و... (ر.ک اخوان زنجانی، ۱۳۸۱). علاوه بر آن برخی از صاحب‌نظران، اختلافات و تفاوت‌های نظری در ارائه یک تعریف واحد از جهانی شدن را ناشی از ریشه داشتن این واژه در علوم اجتماعی می‌دانند؛ زیرا در علوم اجتماعی کمتر واژه‌ای را

می‌توان یافت که درباره مفاهیم و مصادیق آن وحدت‌نظر و اجماعی وجود داشته باشد (سجادی، ۱۳۸۳: ۱۵).

بنابراین جهانی شدن از جمله واژه‌هایی است که ابهام در درک مفاهیم و مصادیق آن موجب شده تا از دیدگاه‌های گوناگون مورد بررسی قرار گیرد و این خود منجر به ارائه تعاریف گوناگون از جهانی شدن از طرف دانشمندان شده است. در یک دسته‌بندی کلی می‌توان تعاریف ارائه‌شده از جهانی شدن را با در نظر داشتن دیدگاه‌های مختلف، این‌طور دسته‌بندی کرد:

(الف) تعریف جهانی شدن از منظر اقتصاد سیاسی بین‌الملل یا تعریف جهانی شدن بر مبنای بعد اقتصادی آن.

(ب) تعریف جهانی شدن از منظر سیاست بین‌الملل یا تعریف جهانی شدن بر مبنای بعد سیاسی آن.

(ج) تعریف جهانی شدن با عنایت به فرهنگ‌ها و تمدن بشری یا تعریف جهانی شدن بر مبنای بعد فرهنگی آن.

البته این طبقه‌بندی به معنای تفکیک کامل ابعاد مختلف سیاسی، اقتصادی و فرهنگی در بحث جهانی شدن نیست؛ زیرا جهانی شدن در واقع از کلیتی مثلثی‌شکل که دارای سه ضلع کاملاً مرتبط به هم «اقتصادی، سیاسی، فرهنگی» است، تشکیل شده که در موقع تحلیل و تبیین جهانی شدن، اگر هر کدام از این اضلاع مثلث را در نظر بگیریم و به بقیه کاری نداشته باشیم، تحلیل و تبیین ما مکمل نخواهد بود (ر.ک: گل‌محمدی، ۱۳۸۱).

سه ضلعی که باعث می‌شود تا ما به این نتیجه برسیم که جهانی شدن، فرایندی اجتماعی است که در آن قیدوبندهای جغرافیایی، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی که بر روابط انسانی سایه افکنده است، از بین می‌رود و مردم به طور روزافزون از کاهش این قیدوبندها آگاه می‌شوند. در پرتو چنین وضعیتی، جهان شاهد وجود تک‌جامعه و تک‌فرهنگ در سیاره زمین خواهد بود. هر چند لازم نیست به معنی جهان بدون مرز باشد. مرزها می‌توانند همچنان بر سر جای خود باقی بمانند، باید همچنان مورد احترام نیز باشند، اما فن‌آوری‌های مدرن اطلاعات به همه اشکال خود می‌توانند بدون هیچ‌گونه

محدودیتی از مرزها بگذرند و زندگی را از هر جنبه مورد تاخت و تاز قرار دهند (ر.ک: محمد، ۱۳۸۲).

یکی از این جنبه‌ها که به نظر عده‌ای از متفکران می‌تواند مورد تاخت و تاز قرار بگیرد، عدالت به طور عام و عدالت اجتماعی به طور خاص است. به نظر آنها ما چه جهانی شدن را یک پروسه بدانیم و چه یک پروژه و یا یک پدیده، بیانگر وضعیتی است که درون آن، همین ارتباطات و وابستگی‌های متقابل اقتصادی، سیاسی و فرهنگی به گونه‌ای شکل می‌گیرد که عدالت در سطح محلی، ملی و جهانی را تحت تأثیر قرار می‌دهد. به همین دلیل است که نسبت میان عدالت و جهانی شدن به‌ویژه برای کشورهای در حال توسعه امر بسیار مهمی می‌شود؛ زیرا جهانی شدن به وضوح هم در بردارنده پتانسیل‌ها و ظرفیت‌هاست و هم در بردارنده ریسک‌ها و مخاطرات عظیم و جبران‌ناپذیر.

از این‌رو شاید با تسامح بتوان گفت که در باب نسبت عدالت و جهانی شدن، دو دیدگاه و چشم‌انداز کلی در اندیشه سیاسی وجود دارد:

دسته اول که می‌توان آنها را لیبرال‌ها نامید، با چشم‌اندازی مثبت به این نسبت و رابطه می‌نگرند. از نظر آنها جهانی شدن، پدیده‌ای است که در راستای گسترش و تعمیق وابستگی میان دولت‌ها و جوامع مختلف بشری عمل می‌کند و جریانی طبیعی است که دیر یا زود شعاع خود را بر سراسر جهان گسترش خواهد داد. در این تلقی، همراه با جهانی شدن، دنیا شاهد عالمگیر شدن لیبرال دموکراسی، تجارت آزاد بین‌المللی و اصولی مانند آزادی، تساهل، مالکیت خصوصی، فردگرایی و در نهایت بسط عدالت اجتماعی خواهد بود؛ زیرا بسط آزادی مساوی است با بسط عدالت در تمامی سطوح محلی، ملی و جهانی. به نظر این گروه، زیربنای عدالت در عصر جهانی شدن را چیزی تشکیل نمی‌دهد مگر بسط لیبرال دموکراسی و اصول تشکیل‌دهنده آن (ر.ک: Bauman, 1998; Kok-chor, 2004) و معتقدند که با بسط حقوق بشر، مهاجرت افراد و ایده‌ها و هم‌گرایی اقتصادهای مختلف، شاهد بهبود در رفاه بشری و تقویت عدالت در سراسر جهان خواهیم بود (Collste, 2016: 7).

به عبارت بهتر، «در عصر جهانی شدن ساختارهای نهادی اصلی که به تعاملات روزمره از جمله تعاملات منجر به بسط عدالت شکل می‌دهند، فراتر از مرزهای ملی

بسیاری از کشورهای درگیر از جمله قدرت‌های بزرگ می‌روند. بر اساس رویکرد نهادی به عدالت اجتماعی جان راولز، ما تعهد خاص داریم که تضمین نماییم شرایط اولیه این تعاملات، عادلانه‌اند» (Mandle, 2000: 126-139). بنابراین حداقل پیش‌شرط هر نوع تصویری از عدالت اجتماعی، بسط و گسترش توانایی‌ها و ظرفیت‌های دموکراتیک مردم برای شکل دادن به زندگی خود است که اتفاقاً یکی از الزامات و بایسته‌های جهانی شدن است. به‌ویژه اینکه ما جهانی شدن را به عنوان فرایندی در نظر بگیریم که به شدت به دنبال برقراری قواعد جهانی فراتر از چالش‌های مرزهای ملی است (ر.ک: Gindin, 2002). اما در مقابل، دسته دوم قرار می‌گیرند که می‌توان آنها را چپ با دیدگاهی انتقادی نامید. این گروه اصولاً به فرایند جهانی شدن باور ندارند و نسبتی منفی میان جهانی شدن و عدالت برقرار می‌کنند. آنها جهانی شدن را چهره جدیدی از قدرت سرمایه‌داری و آن‌هم از نوع امپریالیستی‌اش می‌دانند. به نظر آنها، توزیع ثروت و قدرت در عصر به اصطلاح جهانی‌سازی به گونه‌ای پیش خواهد رفت که عدالت اجتماعی تحت‌الشعاع آن قرار می‌گیرد و آن را محدود می‌سازد. آنها معتقدند که در عصر جهانی‌سازی نه تنها عدالت میان سطوح مختلف محلی، ملی و بین‌المللی وجود نخواهد داشت، بلکه شاهد شکاف عظیمی در میان آنها خواهیم بود که تماماً به نفع کشورهای با اقتصاد برتر پیش خواهد رفت. مخاطرات محیط‌زیستی جهانی، خلق مراکز جدید قدرت با مشروعیت محدود، بی‌توجهی به امنیت و حقوق کارگران مانند سانحه تراژیک راناپلازا در سال ۲۰۱۳ در بنگلادش، سفرهای پرمخاطره مهاجران در مدیترانه و رشد روزافزون نابرابری‌های جهانی (ر.ک: Collste, 2016)، همگی از پیامدهای جهانی شدن است. به عبارت بهتر، تغییرات ساختاری عظیمی که در توزیع قدرت و ثروت رخ داده، شامل تغییرات در خود طبقات سرمایه‌دار در همه‌جا نیز می‌شود. جهت‌گیری‌های طبقات تجاری کشورهای مختلف، دیگر به سوی توسعه اقتصادهای ملی نیست. آنها تحت سلطه چشم‌اندازهای بین‌المللی و یا دقیق‌تر قاره‌ای هستند (ر.ک: Gindin, 2002). مشخصه اصلی دهکده جهانی در حال حاضر بی‌عدالتی عمیق است. هر چند پروژه توسعه سازمان ملل معروف به اهداف توسعه هزاره^(۴) موفقیت‌هایی هم داشته است. به عنوان نمونه از سال ۱۹۹۵ تا ۲۰۱۵، نرخ فقر به نصف کاهش یافته است، سطح آموزش

ابتدایی به ۹۱٪ در سال ۲۰۱۵ رسید و... اما هنوز فقر جهانی چالش برانگیز است. یک میلیارد نفر فاقد آب آشامیدنی تمیز هستند، ۸۹۶ میلیون نفر با کمتر از ۱/۹۰ دلار در روز زندگی می‌کنند، در صورتی که یک درصد از جمعیت جهان، ۴۸٪ درصد از ثروت جهان را در اختیار دارند و... (World Bank, Poverty, 2013)^(۵).

بنابراین مشاهده می‌کنیم که با این بحث کوتاه، جهانی شدن چه ظرفیت‌ها و چه چالش‌هایی را برای اندیشه و نظریه سیاسی مطرح می‌کند و به نوعی دوباره عام‌گرایی و خاص‌گرایی در اخلاق را وارد مباحث مربوط به اندیشه سیاسی می‌کند. اینکه آیا با این مباحث امکان گفت‌وگو و برقراری دیالوگ درون‌گفتمانی در اندیشه سیاسی وجود دارد یا خیر؟ گیدنز و والرشتاین، دو متفکر از این دسته از اندیشمندان هستند که با وجود ریشه داشتن در مبانی فکری و معرفت‌شناسانه مدرن، دیدگاه‌های مختلفی در باب نسبت میان عدالت و جهانی شدن دارند که در ادامه به آنها خواهیم پرداخت.

آنتونی گیدنز و مسئله عدالت در عصر جهانی شدن

آنتونی گیدنز، جامعه‌شناس مشهور بریتانیا از منظری جامعه‌شناسانه به جهانی شدن می‌نگرد. او مطالعه خود را نسبت به جهانی شدن از مدرنیته آغاز می‌کند و بر این باور است که جهانی شدن را می‌توان فرایندی عمومی و در پیوند با مدرنیته به شمار آورد که تقریباً در همه ابعاد زندگی امروزی به چشم می‌خورد و بنابراین رخداد تازه‌ای در تاریخ بشر به شمار نمی‌آید (ر.ک: جونز، ۱۳۹۱).

در واقع مطالعه‌ی وی نسبت به جهانی شدن بر بنیاد مفهوم مدرنیته استوار است. به این معنی که جهانی شدن از دیدگاه وی، در حقیقت همان فراگیر شدن خصوصیات ذاتی مدرنیته و تجدد است که با گسترش وسایل ارتباطی و ناتوانی مرزها و حاکمیت‌های ملی در کنترل رسانه‌های بین‌المللی در تمامی نقاط جهان منتشر می‌شود، به گونه‌ای که اندکاندک کل مردم جهان دارای فرهنگ مشترک - که از مدرنیته حاصل می‌شود - می‌گردند (ر.ک: گیدنز، ۱۳۷۷ و ۱۳۷۹).

از نظر گیدنز، ما در دوران مهم انتقال تاریخی زندگی می‌کنیم؛ به این معنی که جهانی شدن، تمامی جوامع روی سیاره زمین را نظمی مجدد می‌بخشد و هر چند برخی

مواقع نتایج این امر قابل پیش‌بینی نیست، به طور کلی در جهتی مثبت رو به پیشرفت است. هر چند همواره در مسیر پیشرفت خود با موانعی نیز روبه‌رو خواهد بود. از نظر گیدنز، جهانی شدن چهار بُعد اصلی دارد که عبارتند از: «اقتصاد سرمایه‌داری جهانی، سیستم نظامی جهانی، سیستم دولت - ملت و تقسیم کار بین‌المللی که در نهایت بُعد پنهان فرهنگ یا جهانی شدن فرهنگی در پس هر یک از این ابعاد نهادی مختلف قرار می‌گیرد» (Giddens, 1991: 70-78).

گیدنز برای قوام بخشیدن به این چهار بُعد، از مبحث فضا/ زمان و دگرگون شدن نظم و جایگاه آن دو در زندگی اجتماعی آغاز می‌کند. به این معنی که در تمدن‌های گذشته، شیوه‌ها و معیارهای معین برای محاسبه و اندازه‌گیری زمان وجود داشت. این معیارها و شیوه‌های اندازه‌گیری زمان کاملاً وابسته به مکانی معین و خاص بود و هر مکان، شیوه‌های معین اندازه‌گیری خود را داشت که در محدوده همان مکان کاربرد داشت. اما با اختراع ساعت مکانیکی در عصر مدرن و بعداً به همین قسم به وجود آمدن تقویم، یک نوع معیار جهانی برای اندازه‌گیری زمان به وجود آمده که وابسته به هیچ مکان خاص نیست (Ritzer, 2007: 133). برای مثال وقتی می‌گوییم سال ۲۰۰۰، این یک معیار جهانی و در عین حال قابل فهم برای تمام جهانیان است.

به عقیده گیدنز، این خود تحولی است در راستای جهانی شدن که در آن زمان از قید مکان رها می‌گردد. همراه با آن، فضا نیز از قید مکان خارج می‌گردد؛ به این معنی که در جوامع سنتی، زندگی اجتماعی با حضور در یک مکان معین و محل معین معنی می‌یابد. اما در زندگی مدرن می‌توان در محل و مکان معین حاضر نبود، ولی می‌توان در فضای مشترک آن و در زندگی و پدیده‌های اجتماعی آن فضا قرار گرفت (ر.ک: Tomlinson, 1994).

مفهوم دیگری که گیدنز در تبیین جهانی شدن از آن استفاده می‌کند، مفهوم «از جا کندگی»^۱ است و منظور وی از این مفهوم این است که: «کنده شدن روابط اجتماعی از محیط‌های محلی هم‌کنش و تجدید ساختار این محیط‌ها در راستای پهنه‌های نامحدود زمانی و مکانی است» (سلیمی، ۱۳۸۴: ۲۴۹). بدین ترتیب مهم‌ترین ویژگی جهانی شدن،

1. Disembeddedness

تفکیک زمان- مکان و کم‌رنگ شدن نقش جغرافیا و فضا در تعامل جوامع انسانی است؛ هر چند فرایندی که این تفکیک‌ها و کم‌رنگ شدن‌ها به واسطه آن رخ می‌دهد، به طور ذاتی دیالکتیکی است، زیرا آنچه را او «رویدادهای محلی» می‌نامد، ممکن است در جهت خلاف روابط بسیار فاصله‌داری حرکت کنند که آنها را شکل می‌دهند (جونز، ۱۳۹۱: ۵۶). از اینجاست که بحث عدالت پیش کشیده می‌شود و نسبت عدالت و جهانی شدن در اندیشه گیدنز خود را نشان می‌دهد.

گیدنز که دیدگاهی تاحدودی مثبت به فرایند جهانی شدن دارد، عدالت را مفروض خود قرار می‌دهد و با تمام کاستی‌هایی که برای فرایند ادغام و هم‌گراکننده جهانی شدن قائل است، در نهایت به نفع آن رأی می‌دهد و با بینشی کانتی به این فرض می‌رسد که عدالت، ذاتی جهانی شدن است و تنها می‌توان از طریق ایجاد یک جامعه مدنی جهانی به آن دست یافت. ما این مسئله را از طریق همان چهار بُعد جهانی شدن از نظر گیدنز یعنی اقتصاد سرمایه‌داری جهانی، سیستم نظامی جهانی، تقسیم کار بین‌المللی و نظام دولت - ملت و در نهایت بعد پنهان آنها یعنی فرهنگ پی‌می‌گیریم.

در جامعه‌شناسی سیاسی گیدنز، مراکز اصلی قدرت در اقتصاد جهانی، کشورهای سرمایه‌داری هستند؛ دولت‌هایی که در آنها بنگاه‌های اقتصادی سرمایه‌داری شکل اصلی تولید به حساب می‌آیند (Giddens, 1991: 70). از نظر او در حالی که عامل‌های اصلی فعالیت اقتصادی تاحدودی از حوزه سیاسی «جداشده» هستند و می‌توانند قدرت اقتصادی زیادی اعمال کنند، قدرت آنها از برخی جنبه‌های مهم نمی‌تواند با قدرت حکومت‌ها برابری کند. این حوزه‌ها در واقع قلمرو داری و «کنترل بر امکانات اعمال خشونت» است. او تأکید می‌کند که هیچ منطقه‌ای در کره زمین - به استثنای نسبی مناطق قطبی - وجود ندارد که ادعا نشده باشد که در حوزه کنترل قانونی یک کشور یا کشور دیگر قرار دارد (جونز، ۱۳۹۱: ۵۷).

اگر دولت - ملت‌ها، بازیگران اصلی در نظام سیاسی جهانی هستند، شرکت‌ها عاملان اصلی در اقتصاد جهانی هستند (Giddens, 1991: 71). در اینجا گیدنز تلویحاً به قدرت سیاسی دولت‌ها اشاره می‌کند که خود می‌تواند عاملی برای کنترل شرکت‌ها در اخذ تصمیمات غیر عادلانه برای کسب سود باشد و در ضمن قدرت سیاست‌گذاری

شرکت‌های اقتصادی فراملی آن‌قدر زیاد نیست که در واقع بتوانند در روندهای جهانی، دولت‌ها را خلع سلاح نمایند و مسیر را به سوی بی‌عدالتی بیشتر سوق دهند. گیدنز معتقد است که این امر شامل روابط میان صنعتی شدن جنگ، گسترش جنگ‌افزارها و فنون تشکیلات نظامی از بعضی بخش‌های دنیا به مناطق دیگر و اتحادیهایی است که کشورها با کشور دیگر تشکیل می‌دهند (Giddens, 1991:74). همین اتحادیهای صنعتی - نظامی میان کشورها و دولت‌های مختلف، خود عاملی است برای کنترل شرکت‌های عظیم اقتصادی در جهت رفع بی‌عدالتی ناشی از سودمحور بودن آنها. اتفاقاً از نظر گیدنز، بعد تقسیم کار بین‌المللی که نتیجه توسعه صنعتی و اقتصادی است و جغرافیای تولید را دگرگون کرده است، در همین جا معنا می‌یابد و نقش آن در نسبت میان عدالت و جهانی شدن پررنگ می‌گردد. گیدنز می‌گوید که «هم‌بنگاه‌ها و هم‌دولت‌ها از فرایندهای دیالکتیکی پیچیده‌ای تأثیر می‌پذیرند که روابط طبقاتی در مقیاس جهانی ایجاد می‌کنند و موجب جدایی کارگران از وسایل تولید می‌شوند. این «توسعه صنعتی جهانی شده» منجر به تفکیک مناطق گوناگون دنیا هم از لحاظ سطح - یا درجه - وظایف شغلی و هم در تخصص یافتن منطقه‌ای برحسب انواع صنایع، مهارت‌ها، و تولید مواد خام می‌شود» (Giddens, 1991:76).

گیدنز به صورت تلویحی تفکیک شغلی و تخصصی را دال بر بسط عدالت در عصر جهانی شدن می‌داند. او به اشاعه فناوری‌های ماشینی به عنوان یکی از ویژگی‌های اصلی نظام صنعتی جهانی شده اشاره می‌کند و می‌گوید که این نه تنها بر حوزه تولید، بلکه بر بسیاری از جنبه‌های زندگی روزمره نیز تأثیر می‌گذارد (Giddens, 1991:76). تعداد هرچه بیشتری از مردم در شرایطی زندگی می‌کنند که در آن نهادهای جابه‌جا شده با برقراری ارتباط میان رسوم محلی و مناسبات اجتماعی جهانی شده، جنبه‌های عمده زندگی روزمره را سامان‌دهی می‌کنند. این امر، پیامدهای مهمی برای ماهیت عدالت و رابطه آن با جهانی شدن و مدرنیته دارد؛ زیرا درست است که جهانی شدن، اقتصاد، سیاست و فرهنگ، افراد و گروه‌ها را از منظر هستی‌شناختی دچار ناامنی و از نظر اقتصادی و فرهنگی نامطمئن کرده است، به باور گیدنز می‌توان به آن واکنش مثبت نشان داد.

اصولاً از نظر گیدنز، در دنیای معاصر امکان سکون وجود ندارد. به بیان دقیق‌تر، این فرایندهای دگرگونی مستلزم واکنش نشان دادن است. بنگاه‌ها باید رقابت‌پذیر بمانند، کارگران باید مهارت‌هایشان بازآموزی شود و دولت‌ها باید به ریسک‌ها و چالش‌های جدید برای امنیت و «عدالت» توجه کنند. جهانی شدن معاصر نیاز شدید به فعال بودن و هدایت کردن دگرگونی‌ها را ایجاد می‌کند تا تسلیم شدن در مقابل دنیای مهارناپذیر. به این ترتیب «نمی‌توانیم اختیار تاریخ را به دست بگیریم، اما می‌توانیم راه‌هایی برای مهار کردن دنیای مهارناپذیر پیدا کنیم» (جونز، ۱۳۹۱: ۶۲).

ما به طور مداوم نیازمند این هستیم که ساختار نهادها را برای مواجهه با بی‌عدالتی‌های موجود در عصر جهانی شدن بازسازی نماییم. هم نهادهای ملی و هم بین‌المللی و هم حکومت‌ها و هم ملت‌ها و حتی سنت‌ها و طبیعت باید دست به کار شوند. از نظر او، ملت‌ها امروزه به جای اینکه با دشمنان در تقابل باشند، بیشتر با مخاطرات جهانی شدن مواجه‌اند. بنابراین احساس ناتوانی‌ای که ملت‌ها در مواجهه با بی‌عدالتی امروزه دارند، نشانه «ضعف شخصی» آنها نیست، بلکه نشان از این دارد که نهادهای ما در مقابل این بی‌عدالتی ناتوان هستند (Giddens, 1991: 18-20).

از آنجایی که گیدنز، جهانی شدن را پیامد مدرنیته می‌داند و مدرنیته نیز به طور ذاتی ادعای جهان‌شمولی دارد و حقیقتِ عدالت را امری جهان‌شمول می‌داند، نه وابسته به بسترهای اقتصادی-اجتماعی و سیاسی خاص، پس ظاهراً این نهادهای ما هستند که نتوانستند به آرمان عدالت برسند و دچار کژکارکردی عمیق شده‌اند، نه فرایند جهانی شدن. نهادهای فعلی ما نتوانستند خود را با چهره جهانی مدرنیته منطبق سازند و این عدم انطباق، ما را به بی‌عدالتی‌های بیشتر در سطح محلی، ملی و جهانی می‌کشاند. علل اصلی نبود عدالت در فضای کنونی معروف به جهانی شدن، ذات جهانی شدن نیست، «بلکه نظامی‌گری، صنعت‌گرایی و ظهور دیوان‌سالاری‌ها» (Rosenberg, 2000: 146) است.

این پدیده‌ها، مهم‌ترین علت افزایش ریسک، ناامنی و بی‌عدالتی در دنیای فعلی است. ضمن اینکه گیدنز، مباحث جهانی شدن را به اقتصاد صرف تقلیل نمی‌دهد و مرادش از عدالت نیز صرفاً عدالت اقتصادی نیست. زمانی که گیدنز صحبت از جهانی شدن به مثابه گسترش ارتباطات متقابل و دسترسی میلیون‌ها نفر در سراسر جهان به شبکه‌های

ارتباطاتی و اطلاعاتی، آگاه‌تر شدن انسان فعلی از فرهنگ‌ها و سبک‌های زندگی مختلف و تماس‌های بین‌اشخصی میان افراد در بخش‌های مختلف جهان می‌کند (Midgley, 2007: 24)، منظورش عدالت در دسترسی به این اطلاعات نیز است. مکان‌هایی که پیشتر دورافتاده به حساب می‌آمدند، حالا به راحتی در دسترس‌اند و ارتباطاتی که پیشتر زمان‌بر بوده است، هم‌اکنون لحظه‌ای و فوری هستند. در واقع فرایند چندبعدی جهانی شدن در اندیشه گیدنز، فراتر از مبادلات صرف اقتصادی رفته و باعث خلق وابستگی روزافزون میان دولت-ملت‌های جهان و مردمشان می‌شود و فضایی خلق می‌کند که گیدنز به همراه چند تن دیگر از اندیشمندان (ر.ک: Ireye, 2002; Kaldor, 2003; Keane, 2003) از آن به عنوان جامعه مدنی جهانی^۱ یاد می‌کنند؛ جامعه‌ای برای خلق عدالت بیشتر در عصر جهانی شدن.

به نظر گیدنز، جهانی شدن با ظهور یک جامعه مدنی جهانی همراه می‌شود که در آن مردم معمولی به طور روزافزون درگیر در سیاست و اقتصاد می‌شوند و اعمال نفوذ می‌کنند. البته این بدین معنا نیست که دولت-ملت‌ها کم‌رنگ می‌شوند و یا اهمیتشان را از دست می‌دهند، بلکه آنها همچنان به شکل‌دهی به هویت، ساختاردهی به فعالیت‌های اقتصادی (که در بالا نیز اشاره شد) و اعمال کنترل سیاسی بر زندگی شهروندان خود ادامه می‌دهند و خواهند داد. با وجود این جهانی شدن در شکل چندبعدی‌اش تغییرات مهمی را در نحوه ارتباط مردم با یکدیگر درون دولت-ملت‌ها به همراه آورده است و به قول گیدنز، آگاهی مشترک از جهان به عنوان یک مکان را باعث شده است (ر.ک: Giddens, 1999). مردم با آگاهی جهانی مشترک از بشریت مشترکشان نسبت به تفاوت‌های مذهبی و فرهنگی متساهل‌تر و آماده همکاری با یکدیگر شده و از منازعه اجتناب می‌نمایند و در نهایت از ترتیبات نهادی بین‌المللی برای تقویت این وابستگی حمایت می‌کنند (Midgley, 2007: 26). این ترتیبات نهادی بین‌المللی می‌تواند تا حدود زیادی از بار بی‌عدالتی موجود در جهان بکاهد؛ زیرا در واقع این نوع نگاه چندبعدی به جهانی شدن، تبدیل به دیدگاهی جهان‌وطنی می‌شود.

دیدگاه جهان‌وطنی گیدنز بر این باور است که تلاش‌های هدفمندی باید برای تقویت هم‌گرایی جوامع جداافتاده از هم صورت گیرد و موانع سر راه تساهل فرهنگی، مذهبی و

1. Global Civil Society

ملی که باعث ناآگاهی مردم از بشریت مشترکشان می‌شود، برداشته شود. در واقع گیدنز با این نوع نگاه به جهانی شدن از فرهنگ به عدالت می‌رسد و دیدگاه جهان‌وطنی، آن‌هم از نوع فرهنگی خود را عین عدالت می‌پندارد. اما این دیدگاه به یک ابزار یا به عبارت بهتر یک ترتیبات نهادی هم احتیاج دارد تا بتواند عدالت و رفاه اجتماعی را در عصر جهانی شدن برای همه عملیاتی نماید و آن‌هم جامعه مدنی جهانی است.

جامعه مدنی جهانی از نظر تجربی، اشاره به افزایش تعداد بازیگران غیر دولتی دارد که فراتر از محدوده‌های جوامع، سیاست‌ها و اقتصادهای ملی فعالیت می‌کنند و از نظر هنجاری نیز اشاره به هنجارها و ارزش‌های جدید جهانی منتسب به این بازیگران یا مشتق‌شده از تعاملاتشان دارد (ر.ک: Giddens, 2001). این باور که نیروهای درگیر در جامعه مدنی جهانی می‌توانند برای خدمت به منافع بشریت از جمله عدالت درونی شوند و یا به عبارت بهتر در بستر هر کشور خاصی درونی شوند، عنصر کلیدی اندیشه گیدنز است که خود را «در طرح‌هایی برای تقویت ترتیبات چندجانبه موجود یا استقرار ترتیبات جدیدی که بتواند به نحو مؤثری فرایندهای اقتصادی و سیاسی جهانی را برای غایات اجتماعی» (Giddens, 2001:28) از جمله عدالت مدیریت کند، نشان می‌دهد.

گیدنز معتقد است که می‌توان تأثیرات منفی جهانی شدن در حوزه عدالت اجتماعی را از طریق نهادهای جامعه مدنی جهانی برطرف کرد و باید نسبت به تقویت این نهادها برای بسط عدالت اجتماعی اولویت قائل شد. در حقیقت می‌توان گفت که گیدنز برای مسئله عدالت در عصر جهانی شدن همانند «توماس پوگه» (۲۰۰۲، ۲۰۰۵)، یک نظریه جهانی نهادی عدالت ارائه می‌دهد، زیرا بی‌عدالتی موجود در این عصر به نظم نهادی جهانی برمی‌گردد؛ نظمی که حاصل تعامل قدرتمندان، اقتدارگرایان و منافع اقتصادی کلان است، نه ذات جهانی شدن. جهانی شدنی که والرشتاین از یک منظر دیگر به آن توجه می‌کند.

امانوئل والرشتاین و مسئله عدالت در عصر جهانی شدن

والرشتاین نیز که همانند گیدنز از مبانی معرفت‌شناسانه مدرن استفاده می‌کند، از جمله مارکسیست‌ها و نظریه‌پردازان برجسته مسائل جهانی شدن است که عقیده دارد جهانی شدن برخاسته از فعالیت‌های اقتصادی و تجاری در قالب نظام سرمایه‌داری است که در اواخر قرن پانزده میلادی ظهور کرده است. این نکته به ما هشدار می‌دهد که در

اندیشه والرشتاین، همه چیز وابسته به ساختار و بافتار است. ساختاری به نام نظام سرمایه‌داری که به دلیل داشتن ماهیت پویا توانسته به یک نظام فراگیر جهانی تبدیل شود. بنابراین والرشتاین، پایه مفهومی کار خود را نظام و ساختار قرار داده است. به نظر او، جهانی شدن یک پدیده نظام‌مند جهانی است که در جهان امروز در سطح ساختاری رخ می‌دهد. از این دیدگاه، یکی از ویژگی‌های جامعه جهانی، به هم پیوستگی روزافزونی است که در مقیاسی فراتر از افراد یا گروه‌های کوچک دیده می‌شود و با تعامل‌هایی که در مقیاس میانی جهان در جریان است، پیوند دارد. البته منظور ملت-دولت‌ها و نیروهای بازار است که به ترتیب در نظام بین‌الملل و نظام داد و ستد جهانی فعال هستند (جونز، ۱۳۹۱: ۱۷).

والرشتاین، نظریه خود به نام «نظریه نظام‌های جهانی» (ر.ک: Wallerstein, 1974, 1989) را بر همین اساس پایه گذاشت، زیرا قصد داشت تا در این نظریه به روابط میان مرکز و پیرامون بپردازد و نتیجه بگیرد که نظام جهانی سرمایه‌داری در سده بیستم میلادی، ابعادی جهانی به خود گرفته است (ر.ک: Wallerstein, 1979). والرشتاین با این ایده، جهانی شدن را مفهومی مهم می‌داند که دوران تازه‌ای را در تاریخ بشر رقم می‌زند و پیدایش یک جهان بدون مرز را مژده می‌دهد که در آن فعالیت اقتصادی فارغ از ملیت انجام می‌شود. اما این دوران تازه و جهان بدون مرز، نتیجه جهانی شدن نظام سرمایه‌داری است.

به عبارت بهتر، سرمایه‌داری محرک اصلی تحولات پرشتاب اجتماعی، اقتصادی و سیاسی است که در حال تغییر دادن نظام جهان و جوامع امروزی است. پس جهانی شدن، بخشی از یک فرایند بسیار طولانی‌تر یکپارچگی اجتماعی است که ریشه در سرمایه‌داری دارد و نیروهای فرهنگی - اجتماعی مستقل از عوامل اقتصادی - سیاسی عمل نمی‌کنند؛ چیزی که والرشتاین از آن به عنوان «نظام جهانی»^۱ یاد می‌کند. او در اواسط دهه ۱۹۷۰، مدلی کلان برای تفسیر تحولات بین‌المللی کلان به عنوان پیامد توسعه این نظام جهانی مطرح کرد (ر.ک: Wallerstein, 1974, 1980 & 1989). به نظر والرشتاین، جوامع ابتدا در اروپا و سپس در سراسر جهان، برای قرن‌هاست که با

1. World-System

مجموعه‌ای از روابط اقتصادی و سیاسی نابرابر پیوند خورده‌اند. این مجموعه از روابط، «نظام جهانی» را می‌سازند که البته برای مطالعه کشورها و یا فرایندها باید بر نظام جهانی به عنوان یک کل و نیروهای دخیل در این نظام تمرکز نماییم (Strikwerda, 2000: 334).

از نظر والرشتاین، جهانی شدن بیانگر گسست عظیم با گذشته نیست، زیرا می‌توان تا حدود زیادی جهانی شدن را با بسط سرمایه‌داری در جهان معادل گرفت. ضمن اینکه تأکید او بر ارتباط ذاتی و درونی میان نیروهای اقتصادی، سیاسی و فرهنگی در نظام جهانی بیانگر «مدلی پیچیده است که فراتر از تبیین‌های ساده‌ای می‌رود که جهانی شدن را در ابتدا به عوامل فرهنگی یا اقتصادی تقلیل می‌دهد» (Strikwerda, 2000: 334-335).

او در جاهایی استفاده از واژه جهانی شدن را رد می‌کند، زیرا معتقد است که اصطلاح یادشده، بحث اصلی را مبنی بر اینکه نظام سرمایه‌داری، عنصر اصلی روابط فراملی است، تحریف می‌کند و به جای آن از واژه «جهان‌گرایی^۱» استفاده می‌کند؛ واژه‌ای برای اشاره به روندهای فرهنگی که برابر با سلطه اقتصادی پنداشته می‌شود. با این حال جهانی شدن، پدیده‌ای در چارچوب یک نظام واحد جهانی به حساب می‌آید و در این فرایند نظام دنیای واحد، ابعادی جهانی یافته است (جونز، ۱۳۹۱: ۲۶) که به نظر می‌رسد برای والرشتاین بیشتر پدیده‌ای منفی باشد تا مثبت. به همین دلیل است که معتقد است ماهیت این نظام باید تغییر کند، زیرا این نظام از طریق مجموعه‌ای از مناسبات ساختاری ذاتی اقتصاد سرمایه‌داری، جلوی پیشرفت بسیاری از کشورهای جنوب و پیرامونی را گرفته است.

از این نکته است که رابطه و نسبت میان عدالت و جهانی شدن در اندیشه سیاسی والرشتاین خود را نشان می‌دهد. او که دیدگاهی منفی به فرایند جهانی شدن دارد، عدالت را در این عصر مفروض خود قرار نمی‌دهد و با چشم‌اندازی مارکسیستی، کاستی‌هایی را برای فرایند ادغام و هم‌گراکننده جهانی شدن قائل است و در نهایت هم به نفع آن رأی نمی‌دهد. از نظر والرشتاین، عدالت ذاتی جهانی شدن نیست و نمی‌توان

از طریق ایجاد یک اقتصاد جهانی سرمایه‌داری واحد^۱ به آن دست یافت. ما این مسئله را از طریق جهان به مثابه نظام اجتماعی مورد نظر او پی می‌گیریم. والرشتاین بر این باور است که نظام‌های اجتماعی بی‌همتایند، اما می‌توان آنها را از نظر ماهیت تقسیم‌بندی کرد: اول، خرده‌نظام‌ها با یک تقسیم کار کامل و یک چارچوب فرهنگی واحد که دیگر وجود ندارند. دوم، نظام‌های جهانی با یک شیوه واحد تقسیم کار و نظام‌های فرهنگی چندگانه. دسته دوم، دو گونه‌اند؛ یا یک نظام سیاسی واحد دارند و یا خیر. آنهایی که نظام سیاسی واحد دارند، به نام امپراتوری جهانی معروفند با شیوه تولید مبتنی بر کشاورزی مثل تمدن‌های چین، مصر و روم. در مقابل این نوع، اقتصاد جهانی قرار دارد که بر پایه شیوه تولید سرمایه‌داری مشخص می‌شود. در این نظام، ما ساختار سیاسی فراگیری نمی‌بینیم و تولید صرفاً برای سود انجام می‌شود؛ چون انگیزه اصلی، انباشت سود است (ر.ک: Flint & Taylor, 2007). این نوع اقتصاد، ابعاد جهانی یافته است و کسانی که در رأس نظام قرار دارند، همیشه می‌خواهند با ایجاد یک طبقه متوسط در میان خودشان و فرودستانی که در قاعده هرم هستند، ثبات ایجاد کنند (جونز، ۱۳۹۱: ۳۹).

ایجاد این ثبات باعث شده است تا اقتصاد جهانی سرمایه‌داری واحد در عصر جهانی شدن بتواند جهان را به سه منطقه ساختاری تقسیم کند که نماد بی‌عدالتی در این فضا و عصر است: مرکز، پیرامون و نیمه‌پیرامون. مرکز، «ارزش مازاد را نه تنها از نیروی کار، بلکه از نواحی پیرامونی اقتصاد جهانی گرفته و تصاحب می‌کند. نیمه‌پیرامون نیز به منزله عامل توازن سیاسی عمل می‌کند. نواحی نیمه‌پیرامونی، زیر سلطه هیچ‌گونه فرایندی نیستند، ولی مناسبات اجتماعی آنها مستلزم بهره‌کشی کردن از نواحی پیرامونی و استثمار شدن از سوی نواحی مرکزی است» (همان: ۴۰).

سؤال برای والرشتاین این است که آیا با این مناسبات قدرت و ثروت میان این سه حوزه می‌توان دیگر از عدالت در عصر جهانی شدن صحبت کرد؟ در عصر جهانی شدن، مجموعه‌ای از روابط مشترک در چارچوب یک نظام سرمایه‌داری جهانی، سرنوشت اقتصادهای بازار آزاد در کشورها و مناطق گوناگون جهان را به هم پیوند داده است. این

پیوند باعث وابستگی بیشتر کشورهای عقب مانده شده و نتوانسته آنها را به مسیری سوق دهد که با شاخصه‌های عدالت جهانی مطابقت داشته باشد. از این رو استدلال می‌کند که «هر چند بی‌گمان جهان در حال تحول است، هنوز دنیای جهانی شده نو و برخوردار از قوانین روشن به وجود نیامده است» (Wallerstein, 2000: 252). هر چند اغلب اقتصاددانان و جامعه‌شناسان، رشد بازارها را مستقل می‌دانند، او اعتقاد دارد که دولت‌های قدرتمندترند که رشد بازار را تعیین می‌کنند. به عبارت دیگر، دولت‌ها و نه فقط نیروهای بازار همیشه سرمایه‌داری را هدایت می‌کنند. به همین ترتیب دولت‌های قوی دیکته می‌کنند که جهانی شدن فرهنگی چگونه رخ دهد و بنابراین نابرابری‌های موجود در بین جوامع فقیر و غنی را حفظ می‌کنند (Strikwerda, 2000: 337). بدین ترتیب وابستگی و نابرابری همیشه باقی خواهد ماند.

به همین دلیل است که باور دارد جهانی شدن امری اجتناب‌ناپذیر نیست و می‌توان آن را کنار زد. او معتقد است که تسلط سیاسی دولت‌های مرکز، چنگالی است برای نظام جهانی و رکودها و تظاهرات دهه ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، نشانه‌هایی از افول طولانی مدت این سیستم بود (ر.ک: Herman, 1997). سود حاصل از جهانی شدن به نفع نظام سرمایه‌داری غرب است و کشورهای جنوب نه تنها به برابری جهان سرمایه‌داری نزدیک نمی‌شوند، بلکه به نفع وضع موجود، خود را نیز تضعیف‌تر می‌سازند. این باور که نیروهای درگیر در اقتصاد جهانی سرمایه‌داری که خود را به صورت فرایند جهانی شدن نشان می‌دهند، نمی‌توانند برای خدمت به منافع بشریت از جمله عدالت درونی شوند و یا به عبارت بهتر در بستر هر کشور خاصی درونی شوند، عنصر کلیدی اندیشه والرشتاین است که خود را در طرح‌هایی برای تقویت ترتیبات چندجانبه موجود یا استقرار ترتیبات جدیدی که بتواند به نحو مؤثری فرایندهای اقتصادی و سیاسی جهانی را برای غایات اجتماعی از جمله عدالت مدیریت کند، نشان می‌دهد.

والرشتاین معتقد است که نمی‌توان تأثیرات منفی جهانی شدن در حوزه عدالت اجتماعی را از طریق نهادهای اقتصاد سرمایه‌داری برطرف کرد و نباید نسبت به تقویت این نهادها برای بسط عدالت اجتماعی اولویت قائل شد. در حقیقت می‌توان گفت که والرشتاین برای مسئله عدالت در عصر جهانی شدن، نظریه‌ای خاص ارائه نمی‌دهد و

فقط به جنبه‌های منفی جهان‌گرایی که عده‌ای معتقدند شاید همان آمریکاگرایی باشد (ر.ک: Palumbo-Liu & etal, 2011; Strikwerda, 2000)، می‌پردازد؛ زیرا بی‌عدالتی موجود در این عصر به نظم اقتصاد جهانی برمی‌گردد.

یک بررسی تطبیقی

در حالی که گیدنز نسبت عدالت و جهانی شدن را با بحث مدرنیته پیش می‌برد و آن را با ساختارهای پیش‌رونده مدرنیته تحلیل می‌کند، والرشتاین این بحث را با یکی از جنبه‌های دنیای مدرن یعنی اقتصاد سرمایه‌داری به مثابه امری جهان‌شمول پیوند می‌زند. ظاهراً هر دو در یک بستر معرفت‌شناسانه قلم می‌زنند، ولی نتایجی که از این قلم برمی‌آید، بسیار متفاوت است. گیدنز بر این باور است که «در عصر جهانی شدن با گسترش تجربه ما از مکان و زمان و به یاری فناوری اطلاعات و ارتباطات، رسانه‌ها و امکانات جابه‌جایی در سطح جهان همه‌گونه روابط اجتماعی» (جونز، ۱۳۹۱: ۱۶) از جمله روابط اجتماعی مبتنی بر عدالت در حال گسترش است و این به ما خاطر نشان می‌کند که ماهیت نظام اجتماعی در حال تغییر بنیادی مثبت است. در صورتی که والرشتاین اصولاً به این نظام اجتماعی با دیده شک و تردید نگاه می‌کند و ساختار در حال گسترش و نظام‌مند جهانی شدن با محوریت اقتصاد سرمایه‌داری را تنها از منظر بهره‌کشی و نیروهای بازار دارای یکپارچگی درونی می‌داند، نه بسط عدالت و نظام داد و ستد جهانی عادلانه.

به عبارت بهتر، این دو متفکر از منظر نسبت عدالت و جهانی شدن، دو گونه یکپارچگی اجتماعی در سطح جهان را در نظر دارند. گیدنز، یکپارچگی جهانی مبتنی بر فناوری اطلاعات و ارتباطات، رسانه‌ها و امکانات جابه‌جایی در سطح جهان با راه‌کار جامعه مدنی جهانی را به ذهن می‌آورد که خود در نهایت تاحدود زیادی به نفع عدالت تمام خواهد شد و از این منظر در کنار تامس فریدمن (۲۰۰۷) و مارتین ولف (۲۰۰۴) قرار می‌گیرد؛ در صورتی که والرشتاین، یکپارچگی درونی نظام جهانی مبتنی بر ساختار اقتصاد سرمایه‌داری (حال با استفاده از فناوری اطلاعات و ارتباطات) را در ذهن دارد و معتقد است که فقط با تکیه بر تغییر در نظم اقتصاد جهانی می‌توان در عصر جهانی

شدن شاهد از بین رفتن نابرابری فعلی بود. از این منظر می‌توان با تسامح او را در کنار متفکرانی چون نائومی کلاین (۲۰۰۰، ۲۰۰۷)، مایکل هارت و آنتونیو نگری (۲۰۰۰، ۲۰۰۴) قرار داد که جهانی شدن را اساساً نمودی از بهره‌کشی ظالمانه ویژه نظام سرمایه‌داری جهانی می‌دانند.

شاید یکی از مهم‌ترین نتایجی که از این بررسی می‌توان گرفت این است که گیدنز، چاره‌ای جز جانشینی جامعه مدنی جهانی به جای وضعیت فعلی و والرشتاین نیز چاره‌ای جز جانشینی نظام متحول‌شده جهانی به جای اقتصاد سرمایه‌داری جهانی برای بسط عدالت در عصر جهانی شدن نمی‌بینند، هر چند در عمل شرح دقیقی از آنچه باید جای وضعیت فعلی نابرابری و بی‌عدالتی را بگیرد، ارائه نداده‌اند. به عنوان نمونه، والرشتاین خیلی در باب شیوه و نوع توزیع قدرت در ایجاد این نوع نابرابری به‌ویژه در ذیل حکومت‌های ناکارآمد، مقررات دست‌وپاگیر و فساد گسترده در جوامع توسعه‌نیافته در عصر جهانی شدن توضیح نمی‌دهد و یا اینکه بافتار گسترده‌تر اجتماعی - فرهنگی در ایجاد این نوع بی‌عدالتی در عصر جهانی شدن را در نظر نمی‌گیرد و رویکردی جبرگرایانه اتخاذ می‌کند، به گونه‌ای که «نهادهای ملی به ظاهر مجزای اقتصادی، سیاسی و اجتماعی در عصر جهانی شدن را بخشی از یک نظام یکپارچه در نظر می‌گیرد» (ر.ک: جونز، ۱۳۹۱).

گیدنز نیز که اقتصاد سرمایه‌داری جهانی را تنها به عنوان یکی از چهار بُعد جهانی شدن در نظر می‌گیرد و دیدگاهش در باب نسبت عدالت و جهانی شدن بسیار فراتر از آرای والرشتاین می‌رود، همه امور از جمله عدالت را به اندیشه بنیادی «فضا - زمان» تقلیل می‌دهد و در نهایت بسط عدالت در عصر جهانی شدن وابسته به آن می‌شود. به همین دلیل بسیاری از متفکران از جمله روزنبرگ بر این باورند که نظریه و دیدگاه گیدنز، انسجام کافی ندارد (Rosenberg, 2000: 90). در هر حال در اندیشه گیدنز برای بسط عدالت در عصر جهانی شدن باید درک فضایی - زمانی جدیدی از روابط اجتماعی داشت و مبنای معرفت‌شناختی و نظری جدیدی اختیار کرد.

به نظر می‌رسد راه‌حل گیدنز یعنی گسترش جامعه مدنی جهانی هر چند نظامی انتزاعی است و این نظام‌ها «موجب خارج کردن روابط اجتماعی از بافت‌های تعامل

محلی شده و آنها را در راستای پهنه‌های بیکران فضا - زمان بازآرایی می‌کند» (Rosenberg, 2000: 122)، عملی‌تر باشد تا دگرگونی اساسی در ساختار اقتصاد سرمایه‌داری جهانی والرشتاین. یا شاید به عبارت بهتر بتوان از طریق همان جامعه مدنی جهانی به نوعی بافتار اقتصاد سرمایه‌داری جهانی را برای بسط عدالت بیشتر در عصر جهانی شدن دگرگون کرد. این ترکیب شاید بیشترین کمک را به استدلال‌های گیدنز و والرشتاین درباره نسبت جهانی شدن و عدالت کند.

نتیجه‌گیری

گفتیم که جهانی شدن، دالی مرکزی است و متفکران سیاسی در سنجش یکی از مفاهیم موجود در ادبیات سیاسی - اجتماعی با این دال به موافقت یا مخالفت با آن می‌پردازند. نوشته حاضر نیز برای سنجش و بررسی یکی از مهم‌ترین مفاهیم اجتماعی یعنی مفهوم عدالت و برقراری نسبت آن با دال مرکزی جهانی شدن و ارائه پاسخی اندیشه‌ای به این نسبت، به بررسی دیدگاه‌های دو نفر از متفکران حوزه جهانی شدن یعنی آنتونی گیدنز و امانوئل والرشتاین پرداخته و بر این فرضیه تکیه کرده که اساساً گیدنز با بینشی کانتی معتقد است که عدالت، ذاتی جهانی شدن است و تنها می‌توان از طریق ایجاد یک جامعه مدنی جهانی به آن دست یافت، در حالی که والرشتاین این مدعا را رد می‌کند و عدالت در عصر جهانی شدن را تحت‌الشعاع گفتمان حاضر در نظام سرمایه‌داری قرار می‌دهد.

همان‌گونه که در مباحث بالا ذکر شد، این دو متفکر مهم‌اند، زیرا هر کدام تصویری از جهانی شدن به ما ارائه می‌دهند که می‌تواند به درک ما از واقعیت‌های سیاسی و فهم ما از دنیای جدید کمک کند. در ضمن هر چند هر دو معتقدند که می‌توان از ساختارها، فرایندها و نظام‌های یکپارچه به عنوان واحدهایی برای تحلیل دنیای اجتماعی - سیاسی استفاده کرد و با تسامح آنها را ذیل رویکردهایی با معرفت‌شناسی مدرن قرار داد، از دو منظر متفاوت لیبرالی و مارکسیستی به جهانی شدن و نسبت آن با عدالت می‌نگرند.

پی‌نوشت

۱. برای بحث بیشتر در این مورد ر.ک:

Brown, Tony (2010) Challenging Globalization as Discourse and Phenomena. International Journal of Lifelong Education. Vol, 18. Issue, 1. Pp 3-17

۲. جهانی شدن، یک مرحله گذار در زندگی بشری است که به شکل امواج حرکت می‌کند و تا زمانی که به یک وضعیت پایدار تبدیل نشود (اگر چنین امری امکان‌پذیر باشد)، تعاریف آن هم متنوع خواهد بود (ر.ک: اخوان زنجانی، ۱۳۸۱).

۳. از لحاظ تاریخی، طرح جهانی شدن در روابط بین‌الملل با فروپاشی شوروی و اضمحلال بلوک شرق و پایان یافتن نهایی جنگ سرد همزمان است. دو دگرگونی در یکدیگر مخلوط شده، به طریقی که شتاب یکدیگر را تشدید کردند و تحولات عمیق را به‌ویژه در حوزه مالی و امنیتی در روابط بین‌الملل ایجاد کردند. مشکل ایجاد شده ناشی از این امر، آن است که به دشواری می‌توان تشخیص داد که گستردگی و میزان تحولاتی که در عصر جهانی شدن با آن مواجه هستیم، تا چه اندازه ناشی از جهانی شدن هستند و تا چه اندازه ناشی از فروپاشی شوروی (ر.ک: همان).

4. The Millennium Development Goals (MDG)

5. www.worldbank.org/en/topic/poverty (accessed 2016-03-21); UNICEF, 'The Millennium Development Goals'.

در:

http://www.unicef.org/mdg/index_childmortality.htm (accessed 2016-03-21); United Nations, We can end poverty (2005).

در:

<http://www.un.org/millenniumgoals/> (accessed 2016-03-21); Oxfam, Wealth: Having It All and Wanting More (2005).

در:

https://www.oxfam.org/sites/www.oxfam.org/files/file_attachments/ib-wealth-having-all-wanting-more-190115-en.pdf (accessed 2016-03-21).

منابع

- اخوان زنجانی، داریوش (۱۳۸۱) جهانی شدن و سیاست خارجی، تهران، وزارت امور خارجه.
جونز، اندرو (۱۳۹۱) نظریه پردازان بزرگ جهانی شدن، ترجمه مسعود کرباسیان و هامایاک آودیسیان، یانس، تهران، چشمه.
- سجادی، عبدالقیوم (۱۳۸۳) درآمدی بر اسلام و جهانی شدن، قم، بوستان کتاب قم.
سلیمی، حسین (۱۳۸۴) نظریه‌های گوناگون درباره جهانی شدن، تهران، سمت.
شولت، یان آرت (۱۳۸۲) نگاهی موشکافانه بر پدیده جهانی شدن، ترجمه مسعود کرباسیان، تهران، علمی و فرهنگی.
- گل محمدی، احمد (۱۳۸۱) جهانی شدن، فرهنگ و هویت، تهران، نی.
گیدنز، آنتونی (۱۳۷۷) پیامدهای مدرنیته، ترجمه محسن ثلاثی، تهران، مرکز.
- (۱۳۷۹) جهان رهاشده، ترجمه علی اصغر سعیدی و یوسف حاجی عبدالوهاب، تهران، علم و ادب.
- محمد، ماهاتیر (۱۳۸۲) جهانی که در آن به سر می‌بریم، تهران، اطلاعات.
- Bauman, Zygmunt (1998) *Globalization: The Human Consequences*. Oxford: Polity Press.
- Brown, Tony (2010) *Challenging Globalization as Discourse and Phenomena*. International Journal of Lifelong Education. Vol, 18. Issue, 1.
- Collste, Goran (2016) *Globalization and Global justice*. De Ethica, A Journal of Philosophical, Theological and Applied Ethics Vol 3:1.
- Flint, C & Taylor, P (2007) *World Economy, Nation State and Locality*. Harlow: Prentice Hall.
- Friedman, T (2007) *The World is Flat: The Globalized World in the Twenty First Century*. New York: Penguin.
- Giddens, Anthony (1991) *The Consequences of Modernity*. Cambridge: Polity Press.
- (1999) *Runaway World: How globalization is reshaping our lives*. London: Profile Books.
- (2001) 'Foreword', in *Global Civil Society*, eds. H. Anheier, M. Glasius and M. Kaldor, Oxford: Oxford University Press.
- Gindin, Sam (2002) *Social Justice and Globalization: Are they Compatible?* Monthly Review Foundation, Volume 54, Issue 02 (June) .
- Hardt, M & Negri, A. (2000) *Empire*. Cambridge, MA: Harvard University Press
- (2004) *Multitude: War and Democracy in the Age of Empire*. New York: Penguin
- Herman, Arthur (1997) *The Idea of Decline in Western History*, New York.
- Iriye, A (2002) *Global Community: The role of international organizations in the*

- making of the contemporary world. Berkeley, CA: University of California Press.
- Kaldor, M (2003) *Global Civil Society: An Answer to War*. Cambridge: Polity Press.
- Keane, J (2003) *Global Civil Society?* Cambridge: Cambridge University Press.
- Klein, N (2000) *No Logo: Taking Aim at the Brand Bullies*. New York: Flamingo.
- (2007) *the Shock Doctrine: the Rise of Disaster Capitalism*. London: Penguin.
- Kok- Chor, Tan (2004) *Justice Without Borders*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Mandle, Jon (2000) *Globalization and Justice*, *The Annals of the American Academy of Political and Social Science* Vol. 570, *Dimensions of Globalization*, pp. 126-139.
- Midgley, James (2007) *Perspectives on Globalization, Social Justice and Welfare*. *The Journal of Sociology & Social Welfare*. Vol 34, Issue 2.
- Palumbo-Liu, David, Robbins, Bruce & Tanoukhi, Nirvana (2011) *Immanuel Wallerstein and the Problem of the World: System, Scale, Culture*, Durham and London: Duke University Press.
- Pogge, Thomas (2002) *World Poverty and Human Rights*, Cambridge: Polity Press.
- (2005) 'Real World Justice', *The Journal of Ethics* 9, pp. 29-53.
- Ritzer, George (2007) *The Blackwell Companion to Globalization*, Blackwell Publishing.
- Rosenberg, J (2000) *The Follies of Globalization Theory*. London: Verso.
- Strikwerda, Carl (2000) *From World-Systems to Globalization: Theories of Transnational Change and the Place of the United States*. *American Studies*, 41:2/3 (Summer/Fall): 333-348.
- Tomlinson, John (1994) *A Phenomenology of Globalization? Giddens on Global Modernity*, *European Journal of Communication*. Vol 9, Issue 2.
- Wallerstein, I (1974) *The Modern World-System: Capitalist Agriculture and the Origins of the European World-Economy in the Sixteenth Century*. New York: Academic Press.
- (1979) *The Capitalist World-Economy*. Cambridge: Cambridge University Press.
- (1980) *The Modern World-System II: Mercantilism and the Consolidation of the European World-Economy, 1600-1750*, New York: Academic Press.
- (1989) *The Modern World-System III: The Second Era of Great Expansion of the Capitalist World-Economy, 1730-1840s*. New York: Academic Press.
- (2000) *Globalization or the Age of Transition? A Long-Term View of the Trajectory of the World System*. *International Sociology* 1(2): 251-67.
- Wolf, M (2004) *Why Globalization Works*. Yale: Yale University Press.
- World Bank, *Poverty* (2013)